

با سلام :

موضوع: اشاره‌ای به یک بیت از غزل ۲۳۷ دیوان شمس مولانا تفسیر شده در برنامه ۹۹۰ گنج حضور

آقای شهبازی بارها به ما یادآور شده‌اند که ابیات را معنی ذهنی نکنید، بلکه ببینید برای شما چه پیغامی دارد و چه شناسایی به شما می‌دهد.

یار ما، دلدار ما، عالم اسرار ما

یوسف دیدار ما، رونق بازار ما

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

در این بیت من باید ببینم، یار من کیست؟

جواب درست این است که یار من خداوند باشد، اما در عمل سالیان سال ناخودآگاه من ذهنی من یار من بوده، من هیچ‌وقت نخواستم که ازش جدا باشم. عجیب هم نیست، چون یار دیگری را نمی‌شناختم و عجیب این که این موجود ناشناخته در من به من درد می‌داده، و گاه‌آتش جهنم را در من به پا کرده و باهاش سوختم و ساختم. حتی ازش حمایت هم می‌کردم، با این که این درد ها نشانه‌ای از این دام عدوی درون بوده، ولی ازش حمایت می‌کردم.

در زمانه صاحب دامی بود؟

همچو ما احمق که صید خود کند؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

چگونه صید کند؟ خیلی ساده، دردها را گردن این و اون انداخته و مقصر را در بیرون جستجو می‌کردم، در حالی که مولانا می‌فرماید:

در خیر بشنو تو این پند نکو

بین جنبیکم لکم اعدی عدو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

و همچنین:

گر نه نفس از اندرون راهت زدی

رهزنان را بر تو دستی کی بدی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

دلدار ما، عالم اسرار ما و اما دلدار تقلبی در دل من جای داشته، خانه دل مرا اشغال کرده بوده، با این دل آلوده خلوت می‌کرده.

عالم اسرار ما، اسرار مرا هم، همین دل آشفته و آلوده به من ذهنی می‌دانسته. اسراری بیهوده، شامل انواع همانیدگی‌ها.

عالم اسرار ما، عقل جزوی خودم با قدرت ناچیزش بوده.

عالم به چه؟ عالم به همانیدگی‌های ریز و درشت، عالم به دردهای انباشته شده، عالم به هر آنچه که در اصل باید به آن نادان بود، گول بود، غافل از این که عالم اسرار من خود زندگی هست که گفته: من از رگ گردن هم به شما نزدیک‌ترم.

و در سوره آل عمران، آیه ۲۹ می‌فرماید:

آنچه را در قلب خود پنهان یا آشکار می‌کنید، خداوند آن را می‌داند. از آنچه در آسمان‌ها و زمین است خبر دارد. خداوند بر هر چیز تواناست.

و اما دل: وقتی مولانا از دل صحبت می‌کند، منظورش این دل است.

آینه دل چون شود صافی و پاک

نقش‌ها بینی برون از آب و خاک

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲

بیزار گردند از شهبی، شاهان اگر بویی برند
زان باده‌ها که عاشقان در مجلس دل می‌خورند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۲

خوب دل من چی؟
دل من که دلدار منِ ذهنی بوده، پر از همانیدگی‌های گوناگون بوده، که هر کدام از این همانیدگی‌ها می‌توانستند مرا بالا و پایین کنند.

یوسف دیدار ما، رونق بازار ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷
یوسف دیدار: یعنی وقتی که من:
کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳
و همچنین:

طهرا بی‌تی بیان پاکی است
گنج نور است، آر طلسمش خاکی است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴

مسلم است که با من ذهنی، من طهراً بی‌تی ندارم. من توهمات در دلم دارم. آنجا که مرکز عدم را به مرکز همانیدگی‌ها بدل کردم و غافل بودم، که من به عنوان یک انسان اصلاً همچنین اجازه‌ای ندارم، که بت‌کده ای بسازم و چیزهای آفل را در آن قرار بدم و با زبان ذهن اشهد ان لا اله الا الله را تکرار کنم و در عمل در مقابل اتفاق این لحظه، که همان قضا و کن فکان است، شاکی و ناراضی باشم و چون و چرا کنم.

خوب حالا چی؟

__ آیا من باز هم یارم را عقل جزوی خودم و سبب‌های بیرونی می‌گیرم؟

__ آیا من باز هم می‌دانم؟

__ پندار کمال دارم؟

__ بی‌ادبم؟

__ رابطه‌ام با قضا و کن فکان در این لحظه چگونه است؟

__ توکل دارم؟

__ آیا فضا بندی می‌کنم، که نهایت بی‌ادبی و سرآغاز زندانی شدن در جهنم ذهن است؟

__ آیا خدا را امتحان می‌کنم؟

انشالله نه!

انشالله که دیگر قدر وقت و عمری را که خداوند یک‌بار به من عطا کرده را بدانم و قانون جبران را در مقابل آن به‌جا بیارم.
ای رونق بازار ما:

بگذارم زندگی‌ام در لحظه بر پایه توکل و کن فکان او رونق بگیرد، نه با عقل جزوی خودم.

بیزار گردند از شهبی، شاهان اگر بویی برند
زان باده‌ها که عاشقان در مجلس دل می‌خورند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۲

و چند بیت کلیدی:
دم او جان دهدت، روز نفخت بپذیر
کار او کن فیکون است نه موقوف علل
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و، کلی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳
و در پایان
قضا نتانم کردن دمی که بی تو گذشت
ولی چه چاره؟ که مقدور جز قضای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰
با احترام
-اشرف از آلمان